



183 200

بر آب و لقطه شترش مدار با بستی	سپهر الکهر باک داشتی در اصل
چو آتشی ز می خوشگوار با بستی	در آفتابک سرد و فوسن جام زرش
بنای او به ازین استوار با بستی	و کسری جهان را سر خدائی نیست
بدر آصف حاجت عار با بستی	زمانه کنه زرق و داشتی کارش
<p>چو روز کار جوان تکیم بمن نماند بعمه مطلق از روز کار با بستی</p>	
چو گو نو در گذر شب دیدار ما	چو نقش نو در لظیف دیدار ما
حکاکه بچشم در شب دیدار ما	خوار بر چه خوش آمدیم کس را در ما
بازای کردن غم بجز نفع نیست	بازای که در جانم بجای آنکس نیست
بلا از چشم من بگریخته زود است	بازای که بروی تو ام نو و دودیده
بوس از زبان سرو گل انداز چشم	باد و دستش و بادیه چشمه جام
کو از ترشش زخم جام طلبید	مردم چو را که جگر است طلبید

سجده